

بنی هاشم و مشایخشان، چون عبدالصمد بن علی و دیگران بر آن شهادت نوشتند. رشید این امان‌نامه با هدایا و تحف بفرستاد. یحیی با فضل بیامد، رشید نیز به نحوی پسندیده با او دیدار کرد، و بر او باران عطا بارید. یحیی نزد رشید منزلتی عظیم یافت. اما پس از چندی او را به زندان افکند، و او در حبس بمرد.

### حکومت مصر

رشید، موسی بن عیسی را حکومت مصر داده بود. پس به او خبر رسید که موسی آهنگ خلع او را دارد. رشید امور مصر را به جعفر بن یحیی واگذار کرد و او را فرمود تا عمر بن مهران را به حکومت مصر فرستد. عمر مردی احوال و زشت‌روی و ژنده‌پوش بود، و همواره غلامش را با خود بر مرکب می‌نشاند. چون گفتند که به حکومت مصر برگزیده شده، گفت، بدان شرط که اختیار کارهایم را خود به دست داشته باشم؛ و چون بلاد مصر را به صلاح آوردم، بازگردم. رشید این شرط‌ها را پذیرفت. عمر بن مهران فرمان بگرفت و به مصر شد و به مجلس موسی درآمد و فروتر از همه مردم بنشست. چون مردم پراکنده شدند، پیش رفت و نامه به حاکم داد. حاکم نامه را بخواند و پرسید: ابوحفص کی می‌آید؟ گفت: ابوحفص منم. موسی بن عیسی گفت: خدا لعنت کند فرعون را که گفت: «آیا کشور مصر از آن من نیست؟». آن‌گاه زمام کارها را بدو تسلیم کرد. عمر کاتب خود را پیش خواند، و گفت هیچ هدیه‌ای را از کس نپذیرد، مگر چیزهایی باشد که در کیسه جای می‌گیرند. مردم هدایای خود را فرستادند، ولی در ادای خراج مداخله می‌کردند. مردم قسط اول و دوم خراج را دادند، ولی در ادای قسط سوم شکایت از تنگدستی آغاز کردند. عمر بن مهران آن هدایا که در کیسه‌ها نهاده بودند، بیاورد و بفروخت، و بهای آن را به حساب صاحبش از بابت قسط سوم خراج برداشت. پس همه خراج مصر را به کمال بگرفت و به بغداد بازگشت.

### فتنه دمشق

در سال ۱۷۶، در دمشق میان مُضَرّیان و یمنیان فتنه‌ای برخاست. سرکرده مُضَرّیان، ابوالهیدام<sup>۱</sup> عامر بن عماره، از فرزندان خارجه بن سنان بن ابی حارثه المُرّی بود. فتنه از

۱. ابوالهیدام

اختلاف میان بنی‌القین<sup>۱</sup> و قبایل یمنی پدید آمد. بدین گونه که یمنیان مردی از بنی‌القین را کشتند. اینان برای گرفتن خون‌بها گرد آمدند. حاکم دمشق عبدالصمد بن علی بود. او سران عشایر را دعوت کرد، تا میانشان صلح افکند. یمنیان مهلت خواستند؛ ولی به ناگاه بر سر مضریان تاختند و سیصد تن و به قولی ششصد تن از آنان را کشتند. مضریان از قبایل قضاعه و سلیم یاری خواستند، ولی پاسخی به آنان ندادند؛ تنها افراد قبیله قیس به ندای آنان پاسخ دادند، و همراه با آنان تا بلقاء رفتند و از یمنیان هشتصد تن را طعمه تیغ هلاک ساختند. جنگ میانشان به درازا کشید. عبدالصمد از دمشق عزل شد و ابراهیم بن صالح بن علی، به امارت دمشق منصوب شد. پس از دو سال میانشان صلح افتاد. ابراهیم نزد رشید بازگشت. او هواخواه یمنیان بود. از این رو در نزد رشید از قیس نکوهش می‌کرد. عبدالواحد بن بشر از جانب آنان عذر می‌آورد. ابراهیم پسر خود اسحاق را به جای خود به دمشق نهاد. او جماعتی از قیسیان را به حبس افکند و تازیانه زد.

آن‌گاه جماعتی از غسان، با مردی از فرزندان قیس بن العباسی درآویختند و او را کشتند. برادران مقتول از زواقیل<sup>۲</sup> (دزدان و اوباش) که در حوران بودند، یاری طلبیدند. اینان به یاری برخاستند و از یمنیان گروهی را کشتند. آن‌گاه یمنیان بر کلب بن عمرو بن الجندی بن عبدالرحمان شوریدند و در آن هنگام مهمانی که در نزد او بود، او را کشتند. مادر جامه فرزندش را نزد ابوالهیزام آورد. او گفت مرا مهلت ده تا امیر بیاید و ما شکایت این خونریزی را نزد او بریم، وگرنه به امیرالمؤمنین شکایت خواهیم برد. این خبر به اسحاق رسید. ابوالهیزام را فراخواند، ولی وی را اجازت نداد که بر او داخل شود. پس یکی از همان زواقیل (دزدان و اوباش) مردی از یمنیان را کشت و خویشاوندان آن یمنی مردی از سلیم را، و آنانی را که در جوار بنی‌محارب بودند، غارت کردند. بنی‌محارب نزد ابوالهیزام آمدند. ابوالهیزام سوار شد و با آنان نزد اسحاق رفت. اسحاق وعده داد که در کارشان نظر کند. آن‌گاه اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد و آنان را علیه ابوالهیزام برانگیخت. آنان گرد آمدند و بر دروازه جاییه اجتماع کردند. ابوالهیزام به نبرد بیرون آمد، و آنان را بشکست و بر دمشق مستولی شد و زندان را بگشود.

آن‌گاه یمنیان اجتماع کردند، و از کلب و دیگر قبایل یاری خواستند. اینان به یاری شتافتند. ابوالهیزام نیز از مضریان یاری طلبید. آنان نیز بیامدند و جنگ آغاز کردند. این

۱. قیس

۲. ذواقیل

جنگ در کنار دروازهٔ توما بود. یمنیان چهار بار منهزم شدند. سپس اسحاق ابوالهیزام را فرمان داد که از جنگ دست بدارد و او نیز دست از جنگ برداشت. اسحاق نزد یمنیان کس فرستاد که دست او را از شما بازداشتم و آن مرد نیز فریب سخن من خورد؛ اکنون هرچه خواهید بکنید. یمنیان حمله آغاز کردند. خبر به ابوالهیزام دادند، او برنشست و یمنیان را چند بار هزیمت داد. پس یمنیان مردم اردن و جولان از کلب و قبایل دیگر را گرد آوردند. ابوالهیزام کس فرستاد که او را خبر آورد ولی او درنگ بسیار کرد. تا آن‌گاه که یمنیان به شهر درآمدند، اسحاق کسی را بفرستاد تا آنان را به مکان ابوالهیزام راهبری کند. ولی ابوالهیزام پایداری کرد و کسانی از یارانش را بفرستاد تا از پشت سر بر آنان حمله‌ور شوند. چون چنین کردند، یمنیان منهزم شدند. در آغاز ماه صفر اسحاق سپاهی گرد آورد و نزدیک قصر حجاج لشکرگاه ساخت. ابوالهیزام یاران خود را آگاه نمود و میان دو گروه نبرد درگرفت؛ باز یمنیان منهزم شدند. ابوالهیزام قریه‌های یمنیان را که در اطراف دمشق بود، غارت کرد. تا آن‌گاه که یمنیان امان خواستند و مردم آرام گرفتند.

ابوالهیزام اصحاب خود را متفرق نمود، و با اندکی از مردم دمشق بماند. اسحاق در او طمع کرد و عذافرالسکسکی را، با سپاه بر سر او فرستاد. عذافر منهزم شد، ولی جنگ میان ابوالهیزام و سپاه سه روز مدت گرفت. روز سوم اسحاق با دوازه هزار سپاهی بیامد. یمنیان نیز با او همدست شدند. ابوالهیزام از شهر خارج شد، و در کنار دروازهٔ جاییه با آنان به جنگ پرداخت، تا آنان را براند. در این احوال گروهی از مردم حمص بردهی از آن ابوالهیزام حمله کردند. اصحاب ابوالهیزام بر آنان تاختند و خلقی را کشتند و چند ده از یمنیان را در غوطه به آتش کشیدند. سپس قرار نهادند که هفتاد روز، یا همان حدود میانشان صلح افتد. سندی با سپاهی از سوی رشید بیامد. یمنیان نزد او آمدند و او را علیه ابوالهیزام برانگیختند؛ ولی ابوالهیزام اظهار فرمانبرداری نمود. سندی به دمشق آمد. اسحاق در خانه حجاج بود. روز دیگر سندی سه هزار سپاهی به سوی ابوالهیزام فرستاد. او نیز با هزار جنگجو به مقابله آمد. سردار سپاه سندی نزد او بازگشت، و ماجرا بگفت. سندی صلاح در آن دانست که ابوالهیزام را امان دهد و چنین کرد. مردم دمشق نیز آسوده شدند.

ابوالهیزام، به حوران رفت و سندی سه روز در دمشق ماند. چون موسی بن عیسی امارت دمشق یافت، او سپاهی فرستاد تا ابوالهیزام را بیاورند. این سپاه خانهٔ او را ویران

ساخت. ابوالهیزام همراه پسر و غلامش به دفاع پرداخت تا راه گریز در پیش گرفت. کم‌کم اصحاب او از اطراف بیامدند و او آهنگ بصره کرد. آنگاه موسی او را نزد خود فراخواند. ابوالهیزام در رمضان سال ۱۷۷ نزد او رفت.

نیز گویند سبب فتنه در دمشق آن بود که عامل رشید در سجستان، برادر ابوالهیزام را بکشت؛ و او جماعتی گرد کرد و در شام خروج نمود. پس رشید برادر دیگر او را از پیش فرستاد تا او را بیاورد. او نیز حيله‌ها برانگیخت، تا ابوالهیزام را بگیرد و بند برنهد، و نزد رشید آورد. رشید بر او منت نهاد و آزادش نمود. آنگاه در سال ۱۸۰ جعفر بن یحیی را به خاطر این فتنه‌ها و عصیت‌ها به شام فرستاد. او آتش اغتشاش را فرو خوابانید و آن بلاد را امنیت بخشید و بازگشت.

### فتنه موصل و مصر و حوادث دیگر

در سال ۱۷۷،<sup>۱</sup> عطف بن سفیان الازدی، که از فرسان<sup>۲</sup> بود، از فرمان رشید بیرون آمد و بر موصل مستولی گردید. عامل موصل از سوی رشید، محمد بن العباس الهاشمی، و به قولی عبدالملک بن صالح بود. چهار هزار مرد گرد عطف را گرفتند، و او نیز به جمع‌آوری خراج پرداخت. عامل رشید نیز همچنان در آنجا بماند، تا رشید به موصل آمد و باروی آن را ویران ساخت. عطف به ارمینیه و از آنجا به رقه<sup>۳</sup> رفت و رقه را وطن خود اختیار کرد.

در سال ۱۷۸، خوفیان، از قیس و قضاغه، در مصر شورش کردند و با عامل خود اسحاق بن سلیمان، به مقابله برخاستند رشید هرثمه بن أعین را که در فلسطین بود به مصر فرستاد. هرثمه به مصر آمد و آنان را به فرمانبرداری واداشت. رشید هرثمه را امارت مصر داد، ولی پس از یک ماه او را عزل کرد و عبدالملک بن صالح را بر مصر ولایت داد.

ابوالعباس جعفر بن سلیمان الطوسی، در ایام مهدی و هادی در خراسان امارت داشت. رشید او را عزل کرد، و جعفر بن محمد بن الأشعث الخزاعی را بر خراسان امارت داد. او پسر خود عباس را با سپاهی به کابل فرستاد. عباس سابهار (چابهار؟) را هم فتح

۲. خراسان

۱. ۱۸۷

۳. رقه

کرد و به مرو بازگشت. او در رمضان سال ۱۷۳ به عراق بازگشت. پیش از آنکه فضل بن یحیی، تربیت امین را به عهده گیرد، او مربی امین بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر او، عباس بن جعفر را امارت خراسان داد؛ سپس او را عزل کرد، و جای او را به خالد الغطریف بن عطاء الکندی داد. نیز سجستان و جرجان را به قلمرو در افزود.

در ایام او، حُصین خارجی، خروج نمود. او از موالی قیس بن ثعلبه بود و از مردم اُوق. عامل سجستان عثمان بن عماره، سپاهی بر سر او فرستاد. حُصین<sup>۱</sup> آن سپاه را درهم شکست، و جماعتی را بکشت، و به بادغیس و پوشنج و هرات رفت. غطریف، دوازده هزار سپاهی به مقابله اش فرستاد. این بار نیز، حصین بر او پیروز گشت، و خلقی از آنان را بکشت. این خارجی همواره در اطراف خراسان بود، تا در سال ۱۷۷ کشته شد.

فضل بن یحیی، در سال ۱۷۸ امارت خراسان یافت. در سال هشتاد به نبرد ماوراءالنهر رفت. آن‌گاه رشید علی بن عیسی بن ماهان را به حکومت خراسان فرستاد. علی بن عیسی، بیست سال در خراسان بماند. در ایام حکومت او بود که حمزه بن اترک (آذرک) خروج کرد و آهنگ پوشنج نمود. امارت هرات را، عمرو بن یزید الازدی داشت. او با شش هزار مرد جنگی به مقابله حمزه برخاست. حمزه سپاه او را درهم شکست، و جماعتی از ایشان را کشت. عمرو به هم در این ازدحام بمرد. علی بن عیسی، پسر خود حسین<sup>۲</sup> را با ده هزار سپاهی بفرستاد؛ ولی او با حمزه جنگ نکرد. این بود که پدر او را از فرماندهی سپاه عزل کرد و پسر دیگر خود عیسی را به جنگ حمزه گسیل داشت. حمزه عیسی را شکست داد. بار دیگر پدر او را به نبرد حمزه فرستاد، و بر شمار سپاهیان او درافزود. این بار حمزه شکست خورد، و اصحابش کشته شدند، و او خود با چهل تن به قُهستان رفت. عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان تیغ در خوارج اُوق<sup>۳</sup> و جوین نهاد، و هر یک از روستاییان را که از آنان طرفداری کرده بود، بکشت. چنان‌که شمار کشتگان به سی هزار تن رسید. عیسی بن علی، عبدالله بن العباس النسفی<sup>۴</sup> را در زرنج نهاد، و اموال را گرد آورد و با خود ببرد. صفدیان نیز همراه او بودند. حمزه راه بر او بگرفت، ولی منهزم شد و اکثر یارانش کشته شدند. حمزه بگریخت، و همچنان از دهی به دهی می‌رفت، و

۱. حسین

۲. حسن

۳. بارق

۴. النسفی

کشتار می‌کرد و اسیر می‌گرفت.

علی بن عیسی، طاهر بن الحسین را، بر پوشنج امارت داده بود. او برای جنگ با حمزه بیرون آمد. [سبب آن بود که حمزه در قریه‌ای، سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشته بود.] طاهر قصد قریه‌ای کرد که در آن جماعتی از خوارج بودند. ولی در آن فرقه، گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. طاهر با وجود این آنان را قتل عام نمود. محکمه، که شعارشان لاحکم الا لله بود و معتقد به جنگیدن بودند، گریختند. گروه نخستین به حمزه نامه نوشتند و او را از جنگ و ستیز منع کردند. حمزه نیز دست از جنگ و ستیز برداشت، و مدتی مردم در امن و امان به سر بردند. اما پس از چندی بار دیگر سر به شورش برداشتند، و میان حمزه و اصحاب علی بن عیسی، جنگ‌هایی بسیار رخ داد. رشید در سال ۱۸۲ پسر دیگر خود، عبدالله را بعد از امین، ولایت عهدی داد و او را به المأمون ملقب ساخت، و امارت خراسان را و هرچه بدان پیوسته است تا همدان، به او داد.

در سال ۱۸۳ رشید، علی بن عیسی را از خراسان فراخواند، و بار دیگر از جانب مأمون امارت خراسان را به او وا گذاشت. در این احوال ابوالخصیب و هب بن عبدالله النسائی، در نسا خروج کرد، و در نواحی خراسان دست به اغتشاش زد. آن‌گاه امان خواست و علی بن عیسی امانش داد.

آن‌گاه علی بن عیسی را خبر دادند که حمزه خارجی در نواحی بادغیس شورش کرده است. لذا آهنگ او کرد، و از یاران او قریب ده هزار تن را بکشت، و تا آن سوی غزنه آنان را براند. ابوالخصیب بار دیگر شورش آغاز کرد، و بر ایبورد و نسا و طوس و نیشابور مستولی شد، و مرو را در محاصره گرفت؛ ولی از آنجا منهزم شد و به سرخس بازگشت. پس علی بن عیسی بن ماهان، در سال ۱۸۶ بر سر او تاخت و در نسا او را بکشت، و همه اهل و عیال او را به اسارت گرفت.

در سال ۱۸۹، جمعی علیه علی بن عیسی سعایت کردند که قصد خلاف دارد و در خراسان بدسیرتی آغاز کرده است و مردم را سخت می‌آزارد. بزرگان خراسان به شکایت از او نامه‌ها نوشتند. رشید به ری رفت. علی بن عیسی هدایای بسیار تقدیم نمود، و اموال فراوان پیشکش ساخت، نیز هیچ یک از همراهان و اهل بیت و فرزندان و

دبیران و سرداران او را بی بهره نگذاشت. با تقدیم این هدایا و اموال، رشید دانست که آنچه در باب او گفته‌اند دروغ است، و علی بن عیسی کارگزاری نیکخواه است. پس او را به خراسان بازگردانید و امارت ری و طبرستان و دنباوند و قومس و همدان را به [عبدالله بن مالک داد].<sup>۱</sup>

در سال ۱۸۸، علی بن عیسی پسر خود عیسی را به حرب خاقان فرستاد. او خاقان را درهم شکست، و برادرانش را اسیر نمود.

در سال ۱۹۰، رافع بن الیث بن نصر بن سیار، بر علی بن عیسی بشورید، و در سمرقند علم مخالفت برافراشت. میانشان نبردهایی بس دراز درگرفت. در یکی از نبردها، عیسی، پسر علی بن عیسی کشته شد.

آن‌گاه رشید با علی بن عیسی به سبب چند مورد که پیش آمده بود دل بد کرد. یکی آنکه علی بن عیسی مردم را خوار می‌انگاشت و به اعیانشان اهانت می‌نمود. چنان‌که روزی حسین بن مصعب، پدر طاهر بن الحسین نزد او آمد. علی بن عیسی با او به درشتی سخن گفت و دشنامش داد و تهدیدش کرد. چنان‌که با هشام [بن فر خسرو] نیز چنین کرده بود. حسین بن مصعب شکایت نزد رشید برد، و از او دادخواهی کرد اما هشام ادعا کرد که فالج شده و در خانه خود بماند، تا علی معزول شد. و دیگر آنکه، چون پسرش عیسی در نبرد با رافع بن الیث کشته شد، یکی از کنیزانش گفت که او در بستان خود در بلخ، سی هزار دینار در زمین خاک کرده است. این سخن از زبان کنیزان شیوع یافت. پس مردم بدان بستان ریختند و آن مال تاراج کردند؛ و حال آنکه همواره از نداشتن می‌نالید؛ حتی می‌گفت زیور زنان را نیز فروخته است. چون رشید از این مال خبر یافت، هرثمه بن اعین را بخواند و گفت تو را امارت خراسان دادم، و فرمان به خط خود بنوشت و گفت این راز به کس مگوی، و چنان به خراسان رو که گویی به یاری علی بن عیسی می‌روی. رشید، رجاء خادم را نیز با او بفرستاد. هرثمه به نیشابور آمد و یارانش را در آنجا بگماشت، و خود به مرو رفت. چون علی بن عیسی را دید، خود و همه اهل و اتباعش را بگرفت و اموال آنان را مصادره کرد. سی هزار هزار (درهم) بود. و خزاین و متاع او بار هزار و پانصد اشتر بود. علی بن عیسی را نیز بر اشری بی روپوش و سایبان بنشانند و بفرستاد. هرثمه به ماوراءالنهر رفت، و رافع بن الیث را در سمرقند به محاصره

۱. از متن افتاده است.

گرفت، تا امان خواست. پس امانش داد. هرثمه چندی در سمرقند بماند و در سال ۱۹۳ به مرو رفت.

### حج هارون الرشید

در سال ۱۸۶، رشید حج به جای آورد. از انبار به مکه روان شد. سه فرزندش محمد امین و عبدالله مأمون و قاسم، همراه او بودند. او امین را ولی عهد خود ساخته، و امارت عراق و شام را تا پایان سرزمین مغرب، بدو داده بود. و مأمون را ولایت عهدی بعد از امین داده بود، و همدان را تا پایان سرزمین مشرق، به قلمرو او درآورده بود. و پسر دیگرش قاسم را بعد از مأمون ولایت عهدی داده بود و خلع و اثبات او را به عهده مأمون گذاشته بود، و او را مؤتمن لقب داده بود. رشید، قاسم را به عبدالملک بن صالح سپرده بود، و سرزمین جزیره و ثغور و عواصم، قلمرو او بود.

چون به مدینه وارد شد، سه بار عطا داد. یکی از جانب خود، و یکی از جانب امین و یکی از جانب مأمون. جمع عطایای او به هزارهزار و پانصد هزار دینار رسید. سپس به مکه در آمد. در آنجا نیز چنین عطایی بداد. آنگاه فقها و قضاة و سرداران را بخواند و در حضور آنان محضری نوشت که در آن، امین به وفاداری نسبت به برادر خود مأمون اذعان کرده بود، و محضری نوشت که در آن مأمون نسبت به برادر خود امین، اذعان وفاداری کرده بود، آنگاه آن عهدنامه‌ها را بر کعبه بیاویخت. در آنجا نیز هر دو عهد خویش را تجدید کردند.

چون در سال ۱۸۹، رشید به قمراسین وارد شد. در آنجا درنگ کرد و در حضور همه حاضران شهادت داد که هرچه در لشکرگاه او است، از اموال و خزائن و سلاح و مرکب‌ها از آن مأمون باشد، و در برابر آنان بیعت خود را تجدید کرد. آنگاه آن عهدنامه به بغداد فرستاد و در آنجا نیز از امین، برای مأمون بیعت گرفت.

### برمکیان و سرانجام آنان

پیش از این گفتیم که خالد بن برمک از بزرگان شیعه بود و او را در استواری بخشیدن به دولت عباسی تأثیری به سزا بود، و عهده‌دار کارهای بزرگ بود. منصور او را امارت موصل و آذربایجان داد، و پسرش یحیی را حکومت ارمینیه ارزانی داشت. مهدی یحیی



را به سرپرستی رشید گماشت. او نیز حق تربیت او به جای آورد و شر برادرش هادی را که می‌خواست او را از خلافت خلع کند، از سرش کوتاه نمود و نگذاشت هادی، پسر خود را به ولایت عهدی برگزیند. از این رو هادی او را به حبس انداخت.

چون رشید به خلافت رسید، یحیی را وزارت داد، و امور کشور خود را به او سپرد. او در آغاز کار گوش به فرمان خیزران بود، ولی بعدها تنها به رأی خود کار می‌کرد. فرزندان یحیی، چون جعفر و فضل و محمد نیز همانند پدران خود در کار دولت بودند، و از مقربان خلیفه و کارگزاران او محسوب می‌شدند.

فضل بن یحیی، برادر رضاعی رشید بود. هر دو از پستان خیزران شیر خورده بودند، و رشید یحیی را پدر خطاب می‌کرد. رشید فضل و جعفر را وزارت داد و جعفر را بر مصر و بر خراسان امارت داد، و چون میان مضریان و یمینان فتنه برخاست، او را به شام فرستاد و او کارها را به صلاح آورد و بازگشت. فضل را نیز حکومت مصر و خراسان داد، و او را برای فیصله دادن کار یحیی بن عبدالله العلوی، که در دیلم خروج کرده بود بدانجا بفرستاد. چون مأمون را ولایت عهدی داد، جعفر بن یحیی را به کفالت او برگزید. برمکیان در همه این کارها آثار نیک پدید می‌آوردند. سپس قدرشان افزون و افزون‌تر شد، چنان‌که بر دولت عباسی مستولی گشتند و حسد مخالفان را برانگیختند و دشمنان از هر سو زبان به سعایت گشودند، تا آنجا که رشید از جعفر سخت کینه به دل گرفت.

در سبب دگرگون گشتن نظر رشید نسبت به جعفر، سخن بسیار است. یکی آنکه چون فضل، یحیی بن عبدالله الحسن را با امانی که رشید داده بود به بغداد آورد، رشید او را به جعفر سپرد، تا در قصر خود محبوسش دارد. اما او به رأی خود آن علوی را آزاد کرد، فضل بن ربیع این خبر به رشید بداد. رشید از او بازخواست کرد و دانست که فضل بن ربیع راست می‌گوید. این امر کینه او را نسبت به جعفر برانگیخت. چون سعایت‌ها از حد گذشت، رشید نیز خلاف خویش آشکار ساخت.

روزی یحیی بن خالد، بی آنکه اجازت طلبیده باشد، بر رشید وارد شد. رشید را ناخوش آمد و از جبرئیل بن بختیشوع [پرسید آیا کسی بدون اجازت تو به خانه ات داخل می‌شود؟ جبرئیل گفت: نه. رشید گفت: پس چیست که بدون اجازت ما به خانه ما وارد می‌شوند؟] یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین من همواره چنین بوده‌ام. اگر تو را ناخوش می‌آید، مرا در طبقه‌ای که شایسته آنم قرار ده. هارون شرم‌منده شد و گفت نمی‌خواستم

کاری کنم که تو را ناخوش آید. هرگاه که یحیی به درگاه رشید پای می‌نهاد، همه غلامان برمی‌خاستند، ولی مسرور خادم به فرمان رشید آنان را از این کار بازداشت. و از آن پس چون یحیی وارد می‌شد آنان روی از او برمی‌گردانیدند و مدتی بر این حال بگذشت.

چون رشید در سال ۱۸۷ حج بگزارد و بازگشت، به انبار فرود آمد. شبانگاه مسرور خادم را با گروهی از سپاهیان بفرستاد، تا جعفر را بر در پرده‌سرای او بیاورند. چون جعفر حاضر آمد، رشید را خبر دادند؛ مسرور را گفت سرش را برایم بیاور. جعفر از او درخواست که بازگردد تا بار دیگر از رشید فرمان گیرد. چون مسرور داخل شد رشید چنان خشمگین گردید که با عصایی که در دست داشت او را براند. و تهدید به مرگش ساخت. مسرور بیرون آمد، و سر جعفر بیرید و نزد او نهاد. در همان شب فضل را نیز به زندان کرد. آن‌گاه کسانی را فرستاد تا خانه‌های یحیی و فرزندان او را بررسی کنند و هرچه دارند برای او برند، و یحیی را در یکی از خانه‌های قصرش محبوس دارند. و در همان شب به دیگر نواحی نامه نوشت، تا اموال و بردگان برمکیان را بستانند. فردای آن روز گفت تا پیکر جعفر را دو تکه کردند و بر جسر بغداد نصب نمودند. اما محمد بن خالد را عفو کرد و بر یحیی و دیگر فرزندان او چون فضل و محمد و موسی تنگ نگرفت، ولی آن‌گاه که عبدالملک بن صالح مورد تهمت قرار گرفت - و او از دوستان یحیی بود - احوال این زندانیان نیز دگرگون گشت.

پسرش عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح به رشید گفته بود که پدرش در طلب خلافت است. رشید او را نزد فضل بن ربیع حبس کرد. روز دیگر او را احضار کرد، و سخت مورد عتاب و توبیخ قرار داد. عبدالملک انکار کرد و گفت که رشید و پدرانش بر گردن او حق دارند. رشید کاتب او را حاضر ساخت. او علیه عبدالملک شهادت داد عبدالملک تکذیب کرد. آن‌گاه پسرش عبدالرحمان را احضار کرد. عبدالملک تا پسر را دید گفت: او یا مأمور است و معذور، یا عاق است و فاجر. یعنی شهادتش را ارزشی نباشد. رشید از جای خود برخاست و گفت صبر می‌کنم تا بدانم که حکم خدای در باره تو چیست، یا با تو چه کنم که خدای را خوش آید. عبدالملک گفت اگر خدا حکم کند و امیرالمؤمنین حاکم باشد، خشنودم؛ که امیرالمؤمنین هوای نفس خود را بر فرمان پروردگار ترجیح نمی‌دهد. روز دیگر رشید او را احضار کرد، و سخنان درشت گفت، و عبدالملک پیوسته خدمت‌های خود را در دولت او برمی‌شمرد، و مراتب نیک‌خواهی

خویش بیان می‌کرد. رشید گفت: اگر قرار نبود که بر بنی‌هاشم ابقا کنم تو را می‌کشتم پس او را به زندانش بازگردانید. عبدالله بن مالک در باب او با رشید سخن گفت، و به نیکخواهی او شهادت داد. رشید گفت: او را آزاد می‌کنم، ولی نه به این زودی‌ها. ولی فرمود تا بر او آسان گیرند، و نیازهایش را برآورند. او در زندان ماند تا رشید بمرد و امین از زندان آزادش ساخت. رشید بدین سبب سخت به برمکیان کینه‌ورز شد و بر آنان سخت گرفت. نخست نزد یحیی فرستاد و او را ملامت کرد که از چه روی او را از توطئه‌های عبدالملک آگاه نساخته است. یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین در حالی که من خود صاحب دولت بودم، عبدالملک چگونه مرا از این راز آگاه می‌ساخت. و اگر چنان کرده بودم آیا بیشتر از آنکه تو با من کرده‌ای، می‌کرد؟ از اینکه چنین گمانی به من می‌بردی به خدای پناه ببر. عبدالملک مردی باحشمت بود، و من از اینکه مردی چون او در دربار تو باشد، شادمان بودم، همین و بس. چون قاصد بیامد و پاسخ یحیی بگزارد، رشید او را بازپس فرستاد که بگوید اگر اقرار نکنی فرزندت، فضل را خواهم کشت. یحیی چون این تهدید بشنید گفت: او را بگوی که تو بر ما چیره هستی، هرچه خواهی بکن. قاصد فضل را گرفت تا با خود بیرون برد. فضل، پدر را وداع کرد و پرسید که آیا از او راضی است؟ یحیی گفت: خدا از تو راضی باشد. سه روز آنان را از یکدیگر جدا ساخت، و چون دید که یحیی را از این واقعه آگاهی نبوده است، پسر را نزد او بازگردانید. گویند ابراهیم بن عثمان بن تهیک از کشته شدن جعفر سخت آزرده شد. همواره برای او می‌گریست. تا آنجا که هوای گرفتن انتقام در سرش افتاد. او با کنیزان خود به شرب نبیذ می‌نشست، و شمشیرش را به دست می‌گرفت و فریاد می‌زد: دریغ از جعفر، ای سرور من، به خدا سوگند انتقامت را می‌گیرم و قاتلت را می‌کشم. پسر و غلامش، رشید را از این امر آگاه کردند. رشید ابراهیم را فراخواند و برای آنکه او را بیازماید، از کشتن جعفر پشیمانی نمود، و بر او دریغ خورد. ابراهیم بگریست و گفت: ای سرور من، در کشتن او مرتکب خطا گشتی. رشید بر او بانگ زد که خاموش باشد. ابراهیم برخاست و به خانه آمد. دو سه شب بعد پسرش به خانه آمد، و پدر را بکشت و گویند این کار، به فرمان رشید کرده بود.

یحیی بن خالد همچنان در کوفه به زندان بود، تا در سال ۱۹۰ وفات کرد. پسرش فضل نیز در سال ۱۹۳ دیده از جهان فرو بست. برمکیان از زیبایی‌های این جهان بودند، و

دولتشان از بزرگ‌ترین دولت‌ها. ایشان نکته محاسن ملت اسلام، و عنوان دولت آن بودند.

### صوائف و فتوحات آن

رشید، - چنان‌که طبری و دیگران آورده‌اند - یک سال به غزا می‌رفت و یک سال به حج. در هر روز، صد رکعت نماز می‌خواند، و هزار درهم صدقه می‌داد و چون به حج می‌رفت، صد تن از فقها با او بودند، و او بر آنان انفاق می‌کرد. آن سال که به حج نمی‌رفت، سیصد نفر را با هزینه‌ای درخور، به حج می‌فرستاد. پای به جای پای منصور می‌نهاد، مگر در بذل مال که هیچ خلیفه‌ای به بخشندگی او تا زمان او نیامده بود. هرگاه که خود به جنگ رومیان نمی‌رفت، بزرگان اهل بیت، و سردارانش را به جنگ رومیان می‌فرستاد.

در سال ۱۷۰، سلیمان بن عبدالله البکائی به جنگ رومیان رفت؛ و گویند خود به جنگ رفت. در سال ۱۷۲، اسحاق بن سلیمان بن علی به روم سپاه برد و کشتار بسیار کرد، و غنائم و اسیران بسیار آورد.

در سال ۱۷۴، عبدالملک بن صالح، و به قولی پدرش، به روم سپاه برد، ولی گرفتار سرما شدند. چنان‌که گویند از شدت سرما دست‌های سپاهیان می‌افتاد.

در سال ۱۷۷، عبدالرزاق بن عبدالحمید الثَّغَلَبی به روم لشکر کشید و در سال ۱۷۸، زفر بن عاصم.

در سال ۱۸۱، خود به روم سپاه برد و دژ صَفْصَاف را بگشود. همچنین عبدالملک بن صالح نیز به روم لشکر کشید، و به انقره رسید و مَطْمُورَه را فتح کرد.

هم در این سال فدیة دادند و اسیران مسلمان را که در روم بودند، آزاد کردند؛ و این نخستین فداء در دولت عباسی است. این کار به عهده قاسم پسر هارون الرشید بود. فدیة در لامس<sup>۱</sup> پرداخت شد. این شهر در کنار دریا است. میان آن و طرسوس، دوازده فرسنگ است. خادم والی طرسوس، با علما و اعیان و خلق کثیری از مردم ثغور حاضر گشتند. سی هزار تن از سپاهیان مزدور نیز با ابوسلیمان در آنجا گرد آمدند. شمار اسیران مسلمان سه هزار و هفتصد تن بود.

۱. مدامس

در سال ۱۸۲، عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح، به جنگ رومیان رفت. او به افسوس<sup>۱</sup> شهر اصحاب کهف رسید؛ و شنیدند که رومیان پادشاه خود قسطنطین، پسر لئون<sup>۲</sup> را کور کرده‌اند، و مادرش ایرنه<sup>۳</sup> ملقب به اغطسه<sup>۴</sup> (؟) را به جای او نشانده‌اند. مسلمانان در بلاد روم کشتار و تاراج کردند، و بازگشتند.

در سال ۱۸۳ دختر خاقان، پادشاه خزر را برای فضل بن یحیی می آوردند. آن دختر در برده بمرده، و کسانی که با او بودند بازگشتند و پدرش را گفتند که، او را به ناگهان کشته‌اند. پادشاه به بلاد اسلام لشکر آورد، و از باب‌الابواب بیرون آمد، و بیش از صد هزار تن را به اسارت برد؛ و کاری کرد که کس مثل آن نشنیده بود. رشید، یزید بن مزید را امارت ارمنیه داد و آذربایجان را نیز بدان درافزود و او را فرمان جنگ با خزران داد. خُزَیمَةُ بن خازم هم، جهت پشتیبانی از آن سپاه در نصیبین قرار گرفت. و گویند سبب خروج ایشان آن بود که سعید بن سلم<sup>۵</sup>، مُنَجِّمُ السُّلَمی را کشت. پسر مُنَجِّم به بلاد خزر رفت و از آنجا لشکری آورد تا انتقام پدر را از سعید بستاند. این سپاه به ارمنیه داخل شد و سعید بگریخت، خزرها نیز به دیار خود بازگشتند.

در سال ۱۸۷، قاسم بن الرشید به روم لشکر کشید. رشید او را امارت ناحیه عواصم داده بود. قاسم به قره فرود آمد، و آنجا را در محاصره گرفت. عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث را فرستاد تا دژ سنان را محاصره کند. رومیان در اثر این محاصره‌ها در رنج فراوان افتادند، و سیصدویست اسیر مسلمان را آزاد نمودند؛ بدان شرط که مسلمانان از دیار آنان بروند. اینان نیز اجابت کردند و از روم بازگشتند. پادشاه روم در این روزگار پسر ایرنه<sup>۶</sup> بود، که پیش از این از او یاد کردیم. پس رومیان ایرنه را خلع کردند، و نیکفوروس<sup>۷</sup> را پادشاهی دادند. نیکفوروس پیش از این، عهده‌دار امر خراج بود. ایرنه پس از پنج ماه بمرده.

چون نیکفوروس به پادشاهی رسید، به رشید نامه‌ای نوشت که رشید را خشمگین کرد و برانگیختش تا او خود به جنگ رومیان رود. به هرقله فرود آمد، و کشتار بسیار کرد. چنانکه نیکفوروس خواستار صلح شد. آنگاه پیمان صلح بشکست؛ زیرا سرما سخت

۱. دقشوسوس	۲. الیون
۳. ربی	۴. عطشه
۵. مسلم	۶. هجیم
۷. زینی	۸. نیکفور

گزنده شده بود. نیکفوروس می‌پنداشت که این سرما آنان را از بازگشتن به روم باز می‌دارد، ولی سرما مانع نشد. رشید بار دیگر بازگشت، و کشتار بسیار کرد، و از سرزمین روم بیرون آمد.

در سال ۱۸۸، ابراهیم بن جبرائیل به جنگ رومیان رفت، و از جانب صفصاف به روم داخل شد. نیکفوروس پادشاه روم به مقابله بیرون آمد، و شکست خورده منهزم شد. از سپاهیان او قریب چهل هزار کشته شدند. در این سال قاسم بن الرشید، در دابق<sup>۱</sup> لشکرگاه ساخت. در سال ۱۸۹، رشید که در ری بود برای شروین پدر قارن و وندا هرمز، جد مازیار، و نیز مرزبان پسر جستان<sup>۲</sup> فرمانروای دیلم نامه‌هایی نوشت و آن را با حسین خادم نزدشان فرستاد. فرمانروای دیلم و وندا هرمز بیامدند، رشید آنان را اکرام کرد و نیکی نمود. وندا هرمز ضمانت داد که شروین خراج خود را ادا کند، و برای او بیان کردند که چگونه هادی بر سرشان لشکر فرستاد و آنان را در محاصره گرفت.

در سال ۱۸۶، که رومیان اسیران مسلمان را با فدیة آزاد کردند، دیگر اسیر مسلمانی در سرزمین روم نماند. در سال ۱۹۰، به سبب پیمان‌شکنی نیکفوروس رشید به روم لشکر کشید. شمار سپاهیان او از مزدوران صدوسی و پنج هزار تن بود، جز متطوعین و اتباع و آنانی که نامشان در دیوان‌ها نبود. مأمون را در رقه نهاد و زمام امور را بدو سپرد و به همه آفاق نوشت. آن‌گاه به هرقله فرود آمد و سی‌روز آنجا را محاصره کرد. شهر را بگشود و مردمش را اسیر نمود، و غنایم بسیار آورد. داود بن عیسی بن موسی را با هفتاد هزار جنگجو به سرزمین روم فرستاد. او را نیز خداوند فتوحاتی عنایت کرد، و هرچه توانست خراب کرد و تاراج نمود. همچنین شراحیل بن معن بن زائده، حصن الصقالیه و دبسه<sup>۳</sup> را فتح کرد. یزید بن مخلد دژ صفصاف و ملقونیه<sup>۴</sup> را گرفت، و عبداللّه بن مالک، بر دژ ذوالکلاع فرود آمد.

رشید، حمید بن معیوف<sup>۵</sup> را بر سواحل شام و مصر تا قبرس امارت داد. او نیز همه جا را ویران ساخت، و از مردم قریب هفده هزار تن به اسارت گرفت و آنان را به رافقه<sup>۶</sup> آورد، و همه را بفروخت. فدیة اسقف قبرس برای آزادی‌اش به دو هزار دینار رسید. پس

۱. ابق	۲. خستان
۳. دلسه	۴. قونیه
۵. معیوب	۶. واقعه

رشید به طُوانه<sup>۱</sup> رفت و آنجا را محاصره کرد. سپس خود از آنجا برفت و عقبه بن جعفر را در آنجا نهاد. نیکفوروس<sup>۲</sup> خراج بفرستاد و جزیه خود را چهار دینار، و از پسر و سردارانش، هریک دو دینار ادا کرد، نیکفوروس از رشید خواست که زنی را که در زمره اسیران هرقله آورده‌اند و زن پسر او است بازگردانند. رشید فرمود تا او را بازپس گردانند. در این سال قبرس شورش کرد. معیوف بن یحیی بدانجا لشکر برد، و کشتار بسیار کرد و اسیر گرفت.

چون رشید از جنگ‌هایش بازگشت، رومیان در عین زربه و کنیسه السوداء آشکار شدند، و دستبرد زدند و بازگشتند. مردم مَصِیصه غنایمی را که رومیان گرفته بودند از آنان بستند.

در سال ۱۹۱، یزید بن مَخْلَد الهیری با ده هزار تن به سرزمین روم لشکر کشید. رومیان تنگناها را بر او بگرفتند. یزید منهزم شد، و با پنجاه تن از یارانش در دو منزلی طرسوس کشته شد.

رشید، در این سال هَرْثَمَة بن آعِین را به جنگ رومیان فرستاد. سی هزار تن از سپاهیان خراسان را با او همراه کرد، و خود با سپاه اسلام از پی او روان شد. او عبدالله بن مالک را در دریند حدث<sup>۳</sup> نهاد، و سعید بن مسلم بن قُتیبَه را در مَرْعَش. رومیان حمله آوردند و بر مسلمانان دستبرد سنگین زدند، و بازگشتند. ولی سعید از جای نشد. رشید محمد بن یزید<sup>۴</sup> بن مزید را به طرسوس فرستاد، و خود به دریند حدث آمد، و سرداران خود را فرمان داد که کلیساها را در همه ثغور ویران سازند، و اهل ذمه لباسی در تن کنند که با آنچه مسلمانان می‌پوشند فرق داشته باشد. رشید هَرْثَمَة را فرمان داد که شهر طرسوس را بسازد؛ و فَرَخ<sup>۵</sup> خادم به امر رشید امور آن دیار را به دست گرفت. آن‌گاه سپاهی مرکب از سه هزار نفر<sup>۶</sup> از مردم خراسان، و هزار تن از مردم مَصِیصه و هزار تن از انطاکیه بدانجا فرستاد. بنای شهر در سال ۱۹۲ به پایان آمد.

در سال ۱۹۲، خُرَمیّان در ناحیه آذربایجان خروج کردند. رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار تن بفرستاد. جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. و هم در این سال رشید

۱. حلوانه

۲. یقفور

۳. حرث

۴. زید

۵. فرج

۶. ثلاثة ایام

ثابت بن نصر بن مالک الخزاعی را بر ثغور امارت داد. او مطموره را بگشود و در آن سال فداء دادن اسیران مسلمان در بَدَنْدُون<sup>۱</sup> اتفاق افتاد. آن‌گاه بار دیگر جمعی را که شمارشان ۲۵۰۰ تن بود، از اسیران مسلمانان فداء دادند و آزاد کردند.

### حکام نواحی

در افریقیه، مزید بن حاتم بود - چنان‌که گفتیم - او در سال ۱۷۱، پس از آنکه پسرش داود را به جای خود نهاد بمرد. رشید برادر او روح بن حاتم را از فلسطین بخواند و به افریقیه فرستاد. و ابوهریره محمد بن قُرُخ<sup>۲</sup> را از جزیره عزل کرد، و گردن زد و ابوحنیفه حرب بن قیس را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۶ حاکم<sup>۳</sup> ابن سلیمان را بر موصل امارت داد. در این سال فضل خارجی در نواحی نصیبین خروج کرد و مال فراوان به غنیمت برد و به دارا<sup>۴</sup> و آمد و ارزن<sup>۵</sup> رفت. در خلّاط نیز چنین کرد و به نصیبین بازگشت، و از آنجا به موصل آمد. سپاهیان موصل به مقابله با او بیرون آمدند ولی فضل آنان را در زاب شکست داد. خوارج بار دیگر به جنگ بازگشتند. این بار فضل و یارانش کشته شدند.

در سال ۱۷۷، که روح بن حاتم بمرد، رشید، حبیب بن نصرالمهلبی را به جای او فرستاد. فضل پسر روح بن حاتم نزد رشید آمد، و رشید او را امارت افریقیه داد و فضل به افریقیه بازگشت. در این سال خراسانیانی که در سپاه افریقیه بودند به هم برآمدند، و او نتوانست آنان را خشنود گرداند. رشید هَرْثَمَة بن اعین را با سپاهی به افریقیه فرستاد، تا آن اغتشاش را فرونشاند. و چون در افریقیه اختلاف فراوان دید از امارت آنجا استعفا خواست. رشید نیز او را معاف داشت و پس از دو سال و نیم که از عراق دور بود، بدانجا بازگشت.

در این سال، رشید، فضل بن یحیی را به جای برادرش جعفر، امارت مصر داد؛ افزون بر امارت ری و سجستان و جز آنها که در دست او بود. آن‌گاه او را از مصر عزل کرد، و اسحاق بن سلیمان را به مصر فرستاد.

۲. فروج  
۴. داریا

۱. برزون  
۳. حکم  
۵. ارزق



در سال ۱۷۸، حوفیان<sup>۱</sup> مصر بر او شورش کردند. اینان جماعتی از قیس و قضاچه بودند. رشید هرْثَمَة بن اعین را به یاری او فرستاد، تا آن فتنه فرونشاند. رشید اسحاق بن سلیمان را از مصر عزل کرد، و هرْثَمَة بن اعین را فرمانروایی مصر داد. او یک ماه در آن کار بیود، آن‌گاه او را عزل کرد، و عبدالملک بن صالح را به جای او معین نمود. و هم در این سال بود که همه امور دولت خود را به دست یحیی بن خالد داد.

در سال ۱۸۰، جعفر بن یحیی را با سرداران و سلاح و اموال به شام فرستاد، تا آن فتنه را که در اثر عصبیت پدید آمده بود، فرونشاند؛ و چون از آنجا بازگشت او را به امارت خراسان و سجستان فرستاد. سپس او را عزل کرد، و عیسی بن جعفر را بدان مقام گماشت، و جعفر را ریاست نگهبانان (حرس)<sup>۲</sup> داد.

و در این سال هرْثَمَة بن اعین از افریقیه بیامد. جعفر او را به جای خود، ریاست نگهبانان (حرس)<sup>۳</sup> ارزانی داشت. نیز رشید فضل بن یحیی را از طبرستان و رویان عزل کرد و عبدالله بن خازم را امارت داد. نیز سعید بن مسلم را امارت جزیره داد؛ و یحیی بن سعد الحارثی را امارت موصل و چون بدسیرتی پیشه گرفت و خراج سالیان گذشته را نیز بخواست، بیشتر ساکنان آن دیار جلای وطن کردند. رشید او را عزل کرد، و یحیی بن خالد را به امارت موصل فرستاد.

در سال ۱۸۱، محمد بن مقاتل بن حکیم العکی را حکومت افریقیه داد. پدرش از سرداران شیعه بود، و محمد برادر رضاعی رشید بود. چون هرْثَمَة استعفا خواست، محمد بن مقاتل جای او بگرفت، اما درنگی ناکرده افریقیه بر او بشورید. ابراهیم بن الاغلب، که در آن نواحی امارت داشت و سپاهیان به او دلبستگی داشتند، به یاری محمد بن مقاتل برخاست و شورشیان را به اطاعت او درآورد. ولی مردم از فرمانروایی محمد بن مقاتل خشنود نبودند. ابراهیم بن الاغلب را واداشتند تا به رشید نامه نویسد و امارت افریقیه را خواستار گردد، بدان شرط که آن صد هزار دینار را که هر سال برای هزینه افریقیه از مصر می‌فرستادند نخواهد؛ علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز به خزانه خلافت بپردازد. رشید با خاصان خود مشورت کرد، هرْثَمَة به امارت ابراهیم بن الاغلب اشارت کرد. رشید در محرم سال ۱۸۴ او را امارت افریقیه داد. او امور را در ضبط آورد،

۱. جوقیه

۲. مریس

۳. حرد

فتنه‌ها را فرونشاند، و شهرها را آرامش بخشید، و شهری در نزدیک قیروان بنا نمود و آن را عباسیه نامید، و خود و خانواده‌اش و خواص و حشمش بدانجا نقل مکان کردند. و چنان‌که خواهیم گفت اعقاب او در افریقیه پادشاهی یافتند، تا آن‌گاه که شیعیان عییدی بر آنان چیره شدند.

در سال ۱۸۳، رشید یزید بن مزید را افزون بر آذربایجان حکومت ارمینیه داد، و خزیمه بن خازم را برای پشتیبانی ارمینیه به نصیبین گماشت.

در سال ۱۸۴، رشید حماد البربری را امارت یمن و مکه داد و داود بن یزید بن حاتم را حکومت سند، و یحیی الحرشی را حکومت جبال، و مهرویه رازی را حکومت طبرستان. مردم طبرستان او را در سال ۱۸۵ کشتند و به جای او عبدالله بن سعید الحرشی امارت یافت.

در سال ۱۸۵، یزید بن مزید<sup>۱</sup> بن زائده الشیبانی<sup>۲</sup> در بَرْدَعه بمرد. او حکومت آذربایجان و ارمینیه را داشت. به جای او پسرش اسد بن یزید بن مزید، امارت آن دیار را یافت.

در سال ۱۸۹، رشید به ری رفت، و عبدالملک بن مالک را امارت طبرستان و ری و دناوند و قومس<sup>۳</sup> و همدان داد.

در سال ۱۹۰، خالد بن یزید بن مزید را به حکومت موصل فرستاد.

در سال ۱۹۱، علی بن عیسی بن ماهان از خراسان معزول شد، و هرثمه به جای او امارت خراسان یافت، و هم در این سال حماد البربری بر هَیْصَم الیمانی ظفر یافت، و او را گرفته نزد رشید آورد، و رشید او را بکشت. و هم در این سال محمد بن الفضل بن سلیمان در موصل بود، و فضل بن العباس بن محمد بن علی برادر منصور و سفاح، در مکه.

### خلع رافع بن اللیث از ماوراءالنهر

رافع بن اللیث بن نصر بن سیار، از بزرگان سپاه در ماوراءالنهر بود. یحیی بن الاشعث، یکی از زنان زیباروی و توانگر را به زنی گرفته بود. ولی او را ترک گفت و به بغداد رفت و زنان

۱. مزید، ندارد

۲. الشیبانی

۳. قوس

دیگر گرفت، و آن زن را بیازرد. زن خواست که خود را از یحیی بن الاشعث برهاند. رافع بن اللیث چنان راهش نمود که اظهار کفر کند، تا از شوی خود رهایی یابد، یعنی عقد نکاحش فسخ شود. آن‌گاه توبه کند. زن چنین کرد، و رافع بن اللیث او را به زنی گرفت. یحیی بن الاشعث شکایت به رشید برد، و او را از سراسر آن توطئه آگاه کرد. رشید، به علی بن عیسی نوشت که میان آن دو جدایی افکند، و بر رافع حد جاری سازد، و او را دست‌بسته بر خری بنشانند و در سمرقند بگردانند، تا عبرت دیگران شود. علی بن عیسی همه این کارها را در حق او بکرد، ولی بر او حد جاری نساخت و در سمرقند به زندانش افکند. رافع از زندان بگریخت، و در بلخ به علی بن عیسی پیوست، و از او امان خواست. علی بن عیسی می‌خواست گردنش را بزند، ولی پسرش شفاعت کرد، و رافع را به سمرقند بازگردانید. رافع بن اللیث به سمرقند آمد، و بر عامل سمرقند بشورید. او را بکشت و سمرقند را در تصرف آورد. این واقعه در سال ۱۹۰ بود. علی بن عیسی، پسر خود عیسی را به جنگ او فرستاد. رافع او را شکست داد، و بکشت. علی بن عیسی برای انتقام از رافع بسیج سپاه کرد، و از بلخ به مرو رفت، تا آن را از آسیب رافع نکه دارد.

اما در این احوال، علی بن عیسی از خراسان عزل شد، و هرثمه بن اعین، امارت خراسان یافت. جماعتی از سرداران، که با رافع بودند از او جدا شده، به هرثمه پیوستند. از آن‌جمله بودند: عُجَیْفُ بن عُنْبَسَه و دیگران. هرثمه، رافع بن اللیث را در سمرقند محاصره کرد، و او را به تنگنا انداخت، و طاهر بن الحسین را از خراسان بخواند. چون طاهر نزد او آمد و خراسان خالی شد، حمزه خارجی در آن نواحی اغتشاش آغاز کرد، آن سان که عمال هرات و سجستان اموال را نزد او فرستادند. پس عبدالرحمان النیشابوری، در سال ۱۹۴، به مقابله با حمزه برخاست و قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد و بر حمزه تاخت، او را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت و او را تا هرات تعقیب نمود، تا آن‌گاه که مأمون به او نوشت که بازگردد و او بازگردد.

در سال ۱۹۳، میان هرثمه، و اصحاب رافع جنگی درگرفت. در این نبرد هرثمه پیروز شد و بشیر برادر رافع را اسیر کرد، و او را نزد رشید فرستاد؛ نیز بخارا بگشود. در سال ۱۹۲، رشید پس از آنکه از نبرد رومیان باز آمد - یعنی همان نبردی که پس از آن شهر طرسوس را بنا کرد - به رقه آمد. از آنجا عازم خراسان شد، تا از نزدیک شاهد ماجرا باشد. در راه بیمار شده بود. پسرش قاسم را در رقه نهاد، و خُزَیْمَةُ بن خازم را نیز نزد او

نهاد و خود به بغداد شد. در شعبان سال ۱۹۲ به جانب خراسان در حرکت آمد. امین را جانشین خود ساخت و مأمون را فرمان داد که در بغداد نزد برادر بماند. ولی فضل بن سهل اشارت کرد که با پدر به خراسان رود، و او را از ماندن در کنار امین بر حذر داشت. رشید نیز با رفتن او موافقت کرد، و مأمون با پدر راهی خراسان گردید.

## خلافت محمد الامین

### مرگ هارون الرشید، و بیعت با الامین

چون رشید از بغداد به خراسان در حرکت آمد، در صفر سال ۱۹۳ در جرجان بیماری‌اش شدت یافت. پسر خود مأمون را با جماعتی از سرداران چون عبداللّه بن مالک، و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید بن مزید و عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث و سندی الحرشی و نعیم بن حازم را به مرو فرستاد. سپس رشید به طوس<sup>۱</sup> روان شد. دردش از پای درمی‌آورد، و از او توان حرکت رفته بود و سنگین شده بود. مردم از مرگ او بیمناک شدند. این خبر بدو رسید. سوار شد که مردم ببینندش، ولی طاقت سواری نداشت. گفت مرا بازگردانید. در طوس که بود، بشیر بن الیث برادر رافع را نزد او آوردند. او را هرثمه اسیر کرده بود و نزد او فرستاده بود. او را حاضر ساخت و گفت: «اگر تنها از زندگی ام همان لحظه بماند که یک کلمه بایدم گفت، می‌گویم تو را بکشند.» سپس فرمان داد تا قصابی بیامد و اعضایش را یک‌یک بریدند. آن‌گاه بیهوش شد و مردم پراکنده گشتند.

چون از حیات خود نومید گردید، فرمود تا در همان خانه‌ای که بود قبری بکنند. نخست چند تن را در آن داخل کرد، تا یک بار قرآن را ختم کردند، و او همچنان بر لبه گور، درون محفه‌ای به گور خود نگاه می‌کرد و ندا می‌داد و اسوأتاه من رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم؛ و بمرد. پسرش صالح بر او نماز خواند و فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید، بر جنازه او حاضر بودند. مدت خلافت او بیست و سه سال یا بیشتر بود. چون بمرد نهصد هزار هزار دینار در بیت المال او موجود بود.

---

۱. موسی

چون رشید رخت از این جهان بکشید، در همان بامداد در لشکرگاه برای امین بیعت گرفته شد، و مأمون در این روز در مرو بود. حَمَوَّیَه - از موالی مهدی، که صاحب برید بود به نایب خود در بغداد ابومسلم سَلَام، ماجرا را بنوشت و او بر محمد امین داخل شد. به مرگ پدر تعزیتش گفت، و به خلافت تهنیت؛ و او نخستین کسی بود که چنین کرد. صالح نیز خبر وفات پدر را برای برادر خود امین نوشت و خاتم و بُرده و عصا را به وسیله رجا الخادم، برای او بفرستاد. امین از قصر خود موسوم به قصر الخلد، به قصر الخلافه آمد. نماز جمعه به جای آورد، و خطبه خواند. سپس از مرگ رشید خبر داد و خود و مردم را تعزیت گفت. همه اهل بیت او با او بیعت کردند. عموی پدرش سلیمان بن المنصور را به گرفتن بیعت از سرداران مأمور کرد، و سندی را به گرفتن بیعت از مردم دیگر. امین به سپاهیانی که در بغداد بودند، وظیفه دو سالشان را بداد. مادرش زییده از رقه بیامد، و امین با جماعتی از جوه کشور، از بغداد به استقبال او رفت. خزاین رشید با او بود. امین نامه‌هایی برای چند تن از کسانی که با رشید رفته بودند نوشت، و همراه بکر بن المَعْتَمَر به خراسان فرستاد. هارون هنوز زنده بود که بکر به طوس رسید. و کس از آن نامه‌ها آگاه نبود. نامه‌ای بود برای مأمون که برای او و خود و برادرشان مَوْتَمَن بیعت بگیرد و نامه‌ای بود برای برادر دیگرشان صالح که سپاه و خزائن را برگیرد و روانه بغداد شود؛ ولی زیر نظر فضل بن ربیع باشد. و نامه‌ای به فضل بن ربیع، که از هر چه با او است، از حرم و اموال، نیکو حفاظت کند. آنگاه کسانی را به مقام‌هایی چون ریاست شرطه و حَرَس و حجابت منصوب کرد.

رشید که از آمدن بکر آگاه شده بود، او را فراخوانده بود تا بنگرد که چه به همراه دارد. بکر انکار کرده بود. حتی او را زدند و به حبس افکندند، ولی او از نامه‌هایی که آورده بود هیچ نگفت. چون رشید بمرد فضل او را احضار کرد، و بکر بن المَعْتَمَر نامه‌ها را به او داد. چون نامه‌ها را خواندند، به مشورت نشستند که چه باید کرد، چنان دیدند که به امین ملحق شوند. فضل و مردمی که همراهش بودند، به خاطر رسیدن به وطنشان، بیعتی را که با مأمون کرده بودند، بشکستند و راهی بغداد شدند. مأمون نیز سرداران پدر را که همراهش بودند، چون: عبدالله بن مالک و یحیی بن مُعَاذ، و شیب بن حُمَید بن قَحْطَبَه و علاء از موالی رشید - که حاجب او بود - و عباس بن المَسیب بن زُهَیر - که رئیس شرطه او بود - و ایوب بن ابی سمیر - که ریاست دبیران او را داشت - و

عبدالرحمان بن عبدالملک بن صالح و ذوالریاستین فضل بن سهل - که نزدیکترین نزدیکانش بود - گرد آورد و به مشورت پرداخت. بعضی گفتند از پی آنان بتازیم و بازشان گردانیم. فضل او را از این کار بازداشت و گفت: بر جان تو از این کار بیمناکم، ولی نامه بنویس، و رسولان نزد آنان بفرست، و وفای به بیعت را به یادشان آور، و آنان را از شکستن سوگندشان بیم ده. مأمون سهل بن صاعد، و نوفل خادم را با نامه خود به نیشابور فرستاد. فضل بن ربیع نامه او را خواند و گفت من نیز یکی از افراد سپاه هستم.

عبدالرحمان بن جبلة الانباری، با نیزه‌ای به سهل بن صاعد حمله کرد و گفت، که اگر سرور تو اینجا بود، این نیزه را در دهان او فرو می‌کردم و مأمون را دشنام داد. سهل و نوفل بازگشتند، و خبر به مأمون دادند. فضل بن سهل گفت اینان دشمنان تو بودند و اینک رهایی یافتی. اکنون تو در خراسان هستی. از این سرزمین مُقَنَع برخاسته، و پس از او یوسف البرم، به خاطر این دو، دولت بغداد متزلزل شد؛ و دیدی که به هنگام خروج رافع بن اللیث بغداد را چه حالی بود. اکنون تو در میان خویشاوندان مادری خود هستی، مردمی که بیعت تو را برگردن دارند. من خلافت را برای تو ضمانت می‌کنم. مأمون گفت: آری، همه کارهایم را به تو می‌سپارم.

فضل گفت عبداللّه بن مالک و سرداران، به سبب شهرت و قوتشان، برای تو سودمندتر از من هستند. هر کس از ایشان که به یاری تو برخیزد، من خادم او خواهم بود، تا بنگرم که تو چه می‌گویی. پس فضل نزد آن بزرگان به خانه‌هایشان آمد، و بیعت مأمون را به آنان عرضه داشت. برخی امتناع کردند و برخی او را از در راندند. فضل نزد مأمون آمد و خبر بازگفت. مأمون گفت: اکنون تو خود بدین امر قیام کن. فضل اشارت کرد که نزد فقها فرستد، و آنان را به حق، و عمل به آن، و احیای سنت، و رد مظالم فراخواند. و خود او بر فرشی نم‌دین نشیند. مأمون چنین کرد. و در اکرام سرداران کوششی بلیغ نمود. به تیمی می‌گفت: تو را به مقام موسی بن کعب خواهم رسانید. و به آن‌که از ربیعیه بود می‌گفت، تو را به جای ابوداود خالد بن ابراهیم، فرا خواهم برد. به یمنی می‌گفت، تو جانشین قحطبه و مالک بن الهیثم خواهی شد؛ و همه اینان نقیبان دولت عباسی بودند. همچنین ربعی از خراج خراسان را ببخشود. مردم خراسان شادمان شدند و گفتند: این خواهرزاده ما و پسر عم پیامبر ماست. مأمون قلمرو اختیارات خود را، از ری و خراسان در ضبط آورد، و به امین نامه نوشت و او را تعظیم کرد و برایش هدایا فرستاد.

اما امین تا به خلافت رسید، برادر خود، قاسم المؤمن را از حکومت جزیره عزل نمود، و خزیمه بن خازم را به آنجا امارت داد، و مؤمن را به امارت قنسرین و عواصم فرستاد.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد، امارت مکه داشت؛ و اسحاق بن سلیمان امارت حمص. مردم حمص به خلاف او برخاستند، و او از حمص به سلمیه رفت. امین او را عزل کرد، و عبدالله بن سعید الحرشی را به حمص فرستاد، و او جماعتی از ایشان را به قتل آورد و نواحی شهر را آتش زد. مردم امان خواستند و او امانشان داد. بار دیگر سر به شورش برداشتند، او نیز دوباره دست به کشتارشان زد. آنگاه امین ابراهیم بن العباس را به آنجا امارت داد.

### اخبار رافع و ملوک روم

در سال ۱۹۳، هرثمه بن أعین به سمرقند رفت و آنجا را در تصرف آورد، و در آنجا اقامت گزید. طاهر بن الحسین نیز با او بود. رافع، از ترک مدد خواست. ترک به یاری رافع آمد و رافع توسط آنان قوی دست شد. و آنگاه که ترکان بازگشتند، کار رافع روی در ضعف نهاد. چون از حسن سیرت مأمون آگاه شد، امان طلبید، و نزد مأمون آمد. مأمون امانش داد و اکرامش کرد. آنگاه هرثمه، نزد مأمون آمد. مأمون او را ریاست نگهبانان داد. و همه این اخبار به امین می رسید، و او همه را ناخوش می داشت.

در سال ۱۹۳، نیکفوروس، پادشاه روم در نبرد برجان کشته شد. وی هفت سال پادشاهی کرده بود. پس از او پسرش استروراسیوس<sup>۱</sup> پادشاهی یافت. او مجروح بود و پس از دو ماه بمرد. آنگاه شوهر خواهرش، میخائیل بن جرجیس به پادشاهی رسید. رومیان در سال دوم پادشاهی اش بر او شوریدند. او در سال ۱۹۴، از پادشاهی بیفتاد و بگریخت و رهبانیت اختیار کرد، و تخت سلطنت را به لئون<sup>۲</sup> که از سرداران بود، وا گذاشت.

### فتنه میان امین و مأمون

فضل بن ربیع نزد امین آمد و بیعت مأمون را گسست، و اینک که از غایله می ترسید، بر آن

۱. استبراق

۲. لئوق



شد که همهٔ علایق خود را از کارها ببرد. فضل، امین را به خلع مأمون و بیعت برای پسرش موسی ترغیب می‌کرد. علی بن عیسی بن ماهان و سندی و دیگران نیز از کسانی بودند که از مأمون بیمناک بودند. این بود که با او موافقت کردند. خُزَیمَةُ بن خازم و برادرش عبدالله، با این گروه مخالف بودند، و امین را سوگند دادند که این کار نکند، و مردم را به شکستن پیمان وادار نسازد، که چه بسا پیمان او را نیز خواهند شکست. امین در رأی خود پای می‌فشرد. او را خبر رسید که مأمون، عباس بن عبدالله بن مالک را از ری عزل کرده است. و هَزْئِمَةُ بن آعِین را ریاست نگهبانان داده و رافع بن الیث امان خواسته، و امانش داده است. اینها سبب شد که امین فرمان دهد تا در خطبه‌ها نخست نام موسی، پسر او را بیاورند، سپس به مأمون و مؤتَمَن دعا کنند. مأمون نیز نام امین را از خطبه بیفکند، و رابطهٔ خود را با او ببرد.

امین، عباس بن موسی بن عیسی و دایی خود، عیسی بن جعفر بن المنصور و صالح صاحب المصلی<sup>۱</sup> و محمد بن عیسی بن نهیک را نزد مأمون فرستاد، و از او خواست که بپذیرد که در امر ولایت عهدی، موسی بر او مقدم باشد، و نیز خود به بغداد بیاید. چون اینان نزد مأمون آمدند، او با بزرگان خراسان مشورت کرد. گفتند بیعت ما با تو به شرطی بوده که از خراسان بیرون نروی. مأمون آن گروه را بخواند، و امتناع خود را از آنچه که خواسته بودند اعلام کرد. فضل بن سهل با یکی از این فرستادگان، یعنی عباس بن موسی بن عیسی، توانست چنان قرار نهد که چون به بغداد رود، نهانی اخبار دولت امین را به خراسان فرستد. عباس بن موسی نیز با وعده‌هایی که به او داد، بپذیرفت، و از آن پس نامه‌هایش پی در پی می‌رسید.

امین، در نامه‌ای از مأمون خواست تا یکی از کوره‌های خراسان را به او واگذارد؛ و نیز کسی از سوی او به عنوان ریاست برید در خراسان باشد، تا اخبار و وقایع را به او بنویسد. مأمون از این کار سر باز زد، و از سوی خود در ری و نواحی آن کسانی را گماشت که راه‌ها را زیر نظر بگیرند؛ چنان‌که هیچ‌کس جز کسانی که آنان را می‌شناسند، یا دارای جواز ورود باشند، حق گذر به خطهٔ خراسان را نداشته باشند. و فرمود تا بنگرند و نامه‌ها را تفتیش کنند. با همه اینها، مأمون از عاقبت این خلاف بیمناک بود.

خاقان، پادشاه تبت، سر به مخالفت برداشت و جیغویه، از طاعت بیرون آمد. پادشاه

۱. صاحب موصول